

بنام خدا

ضیاء

نویسنده : الہام احمدی

شخصیت ها

کزال

حاج یونس

میثاق

خانم محمدی

دختر بچه

مرد

صحنه یک

(حجره ای در یکی از بازارهای مشهد)

کژال : بابا حاج آقا شما چرا صغری کبری می چینی ، یا آره یا نه ؟ بزن تیر خلاصو دیگه

حاج یونس : دخترم منکه به شما گفتم همیشه دیگه به چه زبونی بگم

کژال : آخه چرا همیشه ؟ چراشو بگین ، از رو شکم که همیشه حرف زد ، دلیلشو بگین اصلا من میرم به درک

حاج یونس : الله اکبر عجب گرفتاری شدیم اول صبحی ، بنده ی خدا همیشه

کژال : به همون خدا که من بندشم اگه دلیلشو نگین از جام تکون نمیخورم

حاج یونس : خدایا حکمتتو شکر ، اول صبحی جای یه دشت پرپیمون گیر کویر لوت افتادیم

کژال : ماشالله حاج آقا شیرین بیانم که هستین باحال تیکه بارمون میکنیدا

حاج یونس : الله اکبر ... مگه دلیل نیمخوای ؟

کژال : مارو گرفتی حاجی، یه ساعته دارم مرثیه میخونم تازه میگی لیلی مرد بود یا زن

حاج یونس : میخوای یا نمیخوای ؟

کژال : میخوام

حاج یونس : خیلی خب ، این یه کار مردونست از عهده ی یه خانم برنمیاد، به سلامت خیر پیش

کژال : حاجی الان داری پیشتمون میکنی ؟ همین ؟ این همه کجو راست رفتی ، مارو کویر لوت کردی که برسی به این ... بابا

شما دیگه کی هستی از شما بعیده ،میگن یه راسته بازار و یه حاج یونس ، بعد آخه این چه طرز فکریه که شما داری (نگاه

غضبناک حاجی) حالا ناراحت نشید انقدر رک گفتما... والا آخه گشنگی مرد و زن نمیشناسه ، تازشم شما از عقبه ی من خبر

نداری ، فکر کردین اوس رجب برا چی منو فرستاده پیش شما

حاج یونس : البته من با اوس رجب یه صحبتی باید بکنم

کژال : نه دیگه حاجی تلخ نشو با ما ... اون بنده خدارو چیکار داری ، خواسته ثواب کنه یه تکیه نون بزاره کف کاسه ی یه بدبخت که من باشم ، از اون گذشته شمایی که این همه تجربه داری یه دونه موی سیاه توسر نداری ، چرا به این توجه نمیکنی که حتما اوس رجب یه چیزی تو من دیده که سفارشمو کرده ... دیده جنم و جریزه دارم ، من خودم برا خودم یه پا مردم

حاج یونس : همون دیگه دختر جان برای خودت مردی

کژال : حاجی جون حرف خودمو به خودم پس نده که ، اینی که گفتم یه مثاله خودم برای خودم یعنی خودم پیش خودم نه ... ای بابا منم گیج کردین ... درکل یعنی من چیزی از مردا کم ندارم ، اونا میتونن کار کنن منم میتونم ، تازه شما یه چیزو راجع به من نمیدونی ، من تو شهر خودمونم باربری میگردم عین آقام

حاج یونس : پس چرا اومدی اینجا ؟ راه قرض کردی بابا جان ، همونجا میموندی کارتو میکردی

کژال : سوال خوبیه اما الان وقت جواب دادنش نیست

حاج یونس : چرا

کژال : چون حسش نی

حاج یونس : با این اوضاع اومدی دنبال کار ، حتما پس فردا بهت بگم این بارو بردار ببر میخوای بگی الان نه وقتش نیست ، حسش نیست

کژال : بابا حاج آقا چرا همش میری تو حاشیه ، مگه دیوونم این همه دارم جز میزنم تا کار کنم بعد پیام بگم حسش نی حرفا میزنیدا من منظورم اینه الان موضوع ما چیز دیگه است

حاج یونس : موضوع ما که روشنه

کژال : د روشن نیست دیگه حاجی شما یه کلام واستادی میگی نه

حاج یونس : دختر جان اینجا هیچ بابر زنی کار نمیکنه ، اینجا بازاره ، همه ی باربرا مردن ، اکثر صاحب حجره ها مردن ، خوب نیست دختر جوونی مثل شما بین این همه مرد بره و بیاد تازه بارم ببره

کژال : نخیر مثل اینکه مرغ شما یه پا داره ، حالا بشینین با این فکرای سنتی گند بزنین تو زندگی نکبتی یه دختر بدبخت ، مردن که مردن لولو خرخره که نیستن (بغض میکند) من چی خواستم به جز اینکه بهم کار بدین ، پاشم برم دزدی کنم

هزار جور کار خلاف کنم خوبه؟ وقتی میخوام مثل آدم نون حلال در بیارم اونم با تمام سختی هاش باید اینجوری تا کنید باهام (سکوت کوتاهی میشود) ولی اشکال نداره اینجا زمین خداست بالاخره یه جاش برا ما کاری که دوست داریم پیدا میشه (کمی مکث، کوله اش را برمیدارد ، بلند میشود که برود)

حاج یونس : وایستا ... ساعت چهار بیا بارخانم محمدی رو ببر ، روسریتم بکش جلو ، نیازیم نیست مثل پسر لباس بپوشی ، خودت باش یه دختر

کژال : واقعی ؟

حاج یونس : مگه چاره ی دیگه ای برام گذاشتی

کژال : نوکرتم به مولا ، تاج سری، چشم هرچی شما بگی از چهار زودتر انجام ولی ناموسا حداقل جیگر مارو خون نمیکردی عین ابر بهار اشک ریختم ، تشنم شدا ، اینجا وسیله پذیرایی آبی چایی چیزی پیدا نمیشه؟

حاج یونس : (لبخندی میزند و به گوشه ای از صحنه اشاره میکند) آب و چایتو که خوردی برو کاراتو بکن تا بعدازظهر که بیای ، یادت نره بهت چی گفتم من اعتبارو آبرومو گروت گذاشتم

کژال : حاجی به من راحت اعتماد کن ... هر جا برم پز تو میدم

حاج یونس : الله اکبر

کژال : بله خدا بزرگه میدونم دیگه حاجی، بر منکرشم لعنت ولی هی تکرار نکنین جون عزیزتون شدین عین این رادیو (به رادیوی رو میز اشاره میکن ، به سمت چایی ساز میرود) برا شمام میریزم

(کژال جلوی در حجره ایستاده و منتظر است)

کژال : بخدا که این حاجی یه لحظه جو سنگین شد یه چی پروند ، مارو سرکار گذاشته ساعت چهار بیا ساعت چهار بیا اومدم دیگه کوشی په (به شیشه ی حجره بغلی میزندو از پشت شیشه حرف میزند) آقا پسر حاج آقا یونس مارو ندیدی شما ؟ دیر کرده من واسه خودم نمیگما ، بار خانم محمدی رو زمین مونده دیر میرسه بهش (به سمت حجره برمیگردد و به داخل حجره نگاه میکند) عه عه اوناهاش روش نوشته محمدی ، ای بابا بار حاضر باربر حاضر حاج آقا و کلیدش غایب شانس ما رو ببین (کمی که میگردد حاجی را به همراه یک پسر لاغر اندام که بار همراهش هست میبیند به سمت آنها میرود) بابا حاج آقا کجایی شما ، من از سه و نیمه اینجام علفای زیر پام سبز شدن خشک شدن تازه شما اومدی

حاج یونس : علیک سلام

کژال : آخ یادم رفت سلام

حاج یونس : دستت درد نکنه میثاق جان حالا برو حجره رو باز کن بارتو ببر

کژال : حاج آقا ما رو هم دریاب

حاج یونس : دست به غرتم خوبه ها ... بذار برسم عرق تنم خشک شه بعدا شروع کن به جونم غر بزن

کژال : اولاً این خاصیت ما زناست ، غر نزنیم روزمون نمیگذره ، دوما حاجی این رسمش نبود که آدمو سرکار بذاری و مسخره کنی حتما الان داری تو دلتم به ما غش غش میخندی

حاج یونس : از کجا دلت پره ؟

کژال : از کجا ؟ از شما دیگه، معلوم نی ؟

حاج یونس : حالا انقدر عصبانی نشو باید یه باری رو تحویل میگرفتم یکم زمان برد

کژال : قشنگ کابلو گرفتین نه ؟

حاج یونس : چی ؟ میگم رفتیم بارو گرفتیم

کژال : (زیر لب) کابلو بابلو همه رو باهم گرفته

حاج یونس : چی میگی با خودت ؟

کژال : هیچی میگم حالا فدا سرتون که دیر اومدین ولی حداقل زیر حرفتون نمیزدید

حاج یونس : راجع به چی حرف میزنی؟ (میثاق با باری بر دوشش از حجره بیرون می آید) برو بابا جان خدا به همرا

(کژال با عصبانیت میرود و بار را میگیرد)

کژال : چی چیو خدا به همرا ، دیر اومدی نخوا زود بری

میثاق : عه چیکار میکنی خانم ول کن

کژال : تو ول کن این بار منه برو خدا روزیتو جای دیگه بده

میثاق : بابا چی میگی؟ دیوونه ای؟ ول کن

کژال : به خدا اگه بزارم ببری بده من

(حاجی راه می افتد که برود)

کژال : حاجی کجا میری ، بگو بار منو ول کنه حاجیییی

میثاق : تو میخوای بار ببری (میخندد)

کژال : مرگ ، خنده داره؟ ، توکه بیشتر خنده داری ، کلا چهل کیلویی ، نی قلیون

میثاق : من به احترام حاج آقا بهت چیزی نگفتما

کژال : آخی گوگولی بگو بینم چی میخوای بگی، بگو جرعتشو نداری (مسخره وار) به احترام حاجی

حاج یونس : بسه دیگه

کژال : (دستپاچه) عه حاجی برگشتی

حاج یونس : میثاق تو برو، شمام بیا تو حجره تا تفهیمت کنم .

(میثاق میرود و کژال سرو وضعش را درست میکند و پشت سر حاجی به داخل میرود)

کژال : عه بسه دیگه ، نگاه میکنن ، آدم ندیده ها (به مردم)

(کژال با قیافه ای ناراحت نشست)

حاج یونس : دختر جان چرا آتیش به پا میکنی

کژال : کدوم آتیش حاج آقا ، اصلا منو بی خیال شما چجوری انقدر خونسردی من اونجا دارم خودمو میکشم بعد شما لبخند میزنی میای تو حجره ؟ خدا به حاج خانم صبر بده

حاج یونس : راضیه خانم چهار سالی هست که دیگه از دست من حرص نمیخوره

کژال : ای بابا ببخشید حاج آقا نمیدونستم خدا رحمت کنه جاشون بهشت

حاج یونس : سلامت باشی خب داشتی میگفتی

کژال : آره دیگه شما زدی زیر حرفت

حاج آقا : مگه من به تو قول ندادم مگه من به شما نگفتم چهار اینجا باش بیا بارتو ببر ؟

کژال : چرا

حاج یونس : خب دیگه

کژال : پس این پسر کی بود ؟ چرا بار منو برد ؟ چرا جلوشونو نگرفتین ؟

حاج یونس : کی گفته اون بار تورو برده ؟

کژال : من خودم دیدم از پشت شیشه وقتی شما نبود ، روی همون باری که اون پسره چهل کیلویی برداشت برد نوشته شده بود محمدی

حاج یونس : آخه این چه قیاس مع الفارقی که تو میکنی

کژال : حاجی من نمیفهمم چی میگگی فارسی حرف بزن تورو خدا

حاج یونس : مگه فقط یه محمدی تو جهان داریم ، هر گردی که گردو نیست دختر جان ، بعدشم اونی که میثاق برد برای آقای یارمحمدی بوده

کژال : والا من یارشو ندیدم ... ها دیدم یه چی بود اولش فک کردم خط خوردگیه حداقل اینارو بدین یه آدم خوش خط بنویسه که سوتفاهم نشه (حاجی نگاه سنگینی میکند) حاجی نکنه دست خط خودت بوده ؟ (دستپاچه) زیادم بد نبود، حالا که همه چی ردیفه پس بی زحمت اون بارو بدید من برم

حاج یونس : همینجوری که همیشه یه چی به عنوان ضمانت باید بذاری اینجا

کژال : ضمانت خب اوس رجب دیگه

حاج یونس : هر روز خدا میخوای اوس رجبو بیاری بشینه اینجا ضمانت بشه تا برگردی ؟

کژال : حاجی شوخیت گرفته ها ... مغزمو که خر گاز نزده منظورم اینه که ضمانتمو کرده دیگه

حاج یونس : هرچیزی آداب و رسوم خودشو داره یه کارت ملی ، شناسنامه ای چیزی باید به عنوان ضمانت بذاری اینجا ... اصلا کلا باید شناسنامه رو بدی ببینم کی هستی

کژال : کی هستم که همینم دیگه سووو مورو گنده، صبحی ام که کلی حرف زدیم عقبمو گفتمو اینا

حاج یونس : ضمانت رسمی و مکتوب باید باشه

کژال : حرف حق جواب نداره چشم بفرما (از جیبش کارت ملی در می آورد) این کارت ملی رو دارم الان شناسنامه گرو مسافرخونست

حاج یونس : (شناسنامه را میخواند) کژال خسروی ، خیلی خب برو بارتو بردار ، اون گوشه است مشما آبی

کژال : چشم

حاج یونس : مراقب بار مردم باش این فقط بار نیست که رو شونته مسولیت تو و حق مردمه، آبروی منم اضافه

کژال : ای بابا حاجی اینجوری حرف میزنی بار سنگین تر میشه ها

حاج یونس : برو خدا به همرات

کژال : جون شما و جون کارت ملیم گمو گور نشه ها منم مواظب بارت هستم غمت نباشه خداحافظ

(بار را برمیدارد احساس سنگینی میکند ولی بروز نمیدهد)

(کژال به سختی در حال بردن بار است که خسته میشود می ایستد و بار را زمین میگذارد)

کژال : آخ کمرم (در همین حین میثاق در راه برگشت او را میبیند)

میثاق : میبینم که پشیمون شدی

کژال : برخرمگس معرکه لعنت ... همین تورو کم داشتم این وسط

میثاق : میخوای کمکت کنم ؟

کژال : نخیر من به کمک شما نیازی ندارم

میثاق : خوددانی من که بارمو تحویل دادم میرم واسه دور بعدی فقط بدون اینجوری پیش بری تا شب فقط همین یه بار بهت خورده ها

کژال : واستا ببینم یعنی چی ؟

میثاق : یعنی اینکه باید فرزند باشی خونه ی خاله نیومدی که قدم میزنی تو بازار ، همین منی که مسخره ام کردی الان تو راه برگشتم بارمو تحویل دادم دارم میرم برای بقیه اش بعد تو هنوز نرسیدی به مقصد اول

کژال : حالا هرچی این چیزها به خودم مربوطه ...آهسته و پیوسته میرم که برا بار مردم مشکلی پیش نیاد

میثاق : حالا خوبه بار شیشه نداری حاجی میدونسته چه باری بهت بده

کژال : اعصاب منو خرد نکن من قاطی کنم بد میشه ها ، فکر کرده من کم میارم برو کنار ببینم بروکنار

میثاق : حداقل بذار تا میدون برات بیارم میبری ها

کژال : میشه گورتو گم کنی من نخوام تو کمکم کنی باید کی و ببینم ها (با فریاد)

میثاق : صداتو بیار پایین خوب نیست صدای یه دختر انقدر جلب توجه کنه ، ببین چجوری نگات میکنن ... صداتو میندازی تو سرت که چی که بگی مردی که بگی ضعیف نیستی

کژال : بازم به تو ربطی نداره ، فکر میکنی خیلی حالیه نه؟

میثاق : نه من کی همیچین حرفی زدم

کژال : نیاز نیست بگی از تیکه انداختن و نصیحت کردنات معلومه

میثاق: فقط خواستم کمکت کنم و یه چیزایی رو بهت گوشزد کنم که بعدا برات بد نشه، ضرر نکنی همین

کژال : من کلا از اونایی که فکر میکنن عقل کلن و بقیه بوقن خوشم نمیاد

میثاق : باشه هر جور راحتی (میثاق کمی دور میشود کژال عذاب وجدان گرفته)

کژال : هی آقا پسر

میثاق : اسمم میثاقه

کژال : ببین آقا میثاق من یه عذرخواهی بهت بدهکارم واسه جلو حجره ، یه سوتفاهمی شده بود سر بارها که تقصیر خود حاجی بود منم نمیدونستم

میثاق : میدونم همون موقع فهمیدم وقتی تو سر و صدا میکردی و حاجی میخندید

کژال : چه میدونم والا حاجی دیگه

میثاق : باشه مشکلی نیست من همون موقع حلالت کردم (میرودم)

کژال : کجا په ؟

میثاق : سرکارم

کژال : پس میدون چی ؟

میثاق : الان از من میخوای بهت کمک کنم دیگه ؟

کژال : عقده ایی ها ... خیلی خوب آره ، تا همین میدون بیار بقیشو خودم میبرم اصلا برای اینکه زیر دینت نمونم یه نوشابه کیکم بهت میدم

میثاق : زحمتت میشه ها

کژال : میشه ولی چاره ندارم

میثاق : خوشم میاد کمم نمیاری همیشه یه جوابی داری

کژال : راستی چند وقته پیش حاجی کار میکنی

میثاق : یه پنج ماهی میشه

کژال : ای بابا پس توام تازه کاری

میثاق : چطور ؟

کژال : هیچی میخواستم قلق حاجی دستم بیاد ، بریم

(میثاق بار را برمیدارد و راه می افتند در مسیر کژال نوشابه و کیک میخرد روی نمیکتی مینشینند میخورند و حرف میزنند)

میثاق : میتونم ازت یه سوال بپرسم ؟

کژال : اگه خلقمو تنگ نمیکنه بپرس

میثاق : پس هیچی

کژال : الان نپرسی هم خلقم تنگ میشه

میثاق : چرا ؟

کژال : چون نمیگی منم حس کنجکاویم میزنه بالا میمونم تو کف

(میثاق میخندد)

میثاق : الحق که شما زنا لنگه ی همین ، زن منم همینجوریه، میگه بگو، میگم ،میگه چرا گفتی ،میگه نگو، نمیگم ،میگه چرا

نگفتی ، آخرشم میگم بابا خودت گفتی ، میگه گفته باشم مگه خودت عقل نداری

کژال : مگه زخم داری تو ؟

میثاق : آره تازه پسر مم امروز فرداست که به دنیا بیاد

کژال : بابا ولم کن ایستگام کردی نه ؟ اصلا بهت نمیخوره ، خیلی فنچی

میثاق : قیافم اینجوری میگه البته زودم ازدواج کردم...نگاه خواستم یه سوال بپرسم رسیدیم به کجا

کژال : خب بپرس

میثاق : چرا اومدی دنبال این کار این همه شغل دیگه

کژال : مطلب دلیه پس رج نزن

میثاق : میدونی برام جالبه اولش خندیدم بهت ولی الان برام سواله ، اینکار کار سختیه یه انگیزه ی قوی میخواد (کژال سکوت کرده) میفهمم مجبور نیستی بگی

کژال : آقام باربر بود از دار دنیا یه وانت فکستنی داشت که هر چی در میاورد خرجش میکرد ، هی بهش میگفتیم بفروشش بزن به زخم زندگیمون میگفت وسیله کارمه ، دو سال پیش بود که یه روز یکی از رفیقاش اومد وانتو قرض گرفت یه باری رو ببره مشهد ، دو روز بعد ماشینو پس آورد روز سومش از آگاهی اومدن آقامو بردن ، فهمیدیم تو مشهد که بوده با ماشین زده به یکی و الفرار ، آقامو انتقال دادن مشهد کار داشت به جاهای باریک میکشید که آقام همونجا تو کلانتری نذر امام رضا میکنه که اگه رفع بلا شه یه ماه هر سالو بیاد مشهد رایگان باربری کنه ، خداروشکر طرف زیاد داغون نشده بود ، اون رفیقش وجدانش طاقت نیاورد اومد همه چی رو گفت ، از فک فامیلشم پول جمع کرد دیه ایی که باید می داد رو داد ، آقام ماه بعدش که داشت میومد مشهد تو راه تصادف میکنه پاش له میشه ، چاره ای به جز قطع کردنش نبود ، همین شد که دیگه نتونست نذرشو ادا کنه اما من بهش قول دادم تا عملیتم نکنم پا پس نمیکشم

میثاق : خیلی متاسفم ، حالا میفهمم ، رو کمک من حساب کن، اصلا با هم انجامش میدیم

کژال : دستت درد نکنه فقط این حرفا بین خودمون باشه ها

میثاق : خیالت راحت حواسم هست

کژال : آره خلاصه اینطوریاست ، بریم دیگه دیر شد (از جیبش یه عروسک در میاورد) بیا این عروسکو بعدا که پسرت به دنیا اومد بده بهش، خودم درست کردم یکم بیربخته ها ولی بامزه است

میثاق : حتما دستت درد نکنه

کژال : راستی اسمشو چی میخوای بذاری ؟

میثاق : ضیا

کڙال : ضیا ، یعنی چی ؟

میثاق : یعنی روشنایی ، نور

کڙال : خوشم اومد چه باحال ، صد در صد انتخاب خانمته

میثاق : سوالی که جوابشو میدونی نپرس (هر دو میخندند و راه می افتند)

صحنه چهار

(کژال و خانم محمدی جلوی در حسینیه هستند)

کژال : میگم اینجا همیشه اینجوریه ؟

محمدی : چجوریه مگه دخترم؟

کژال : همیچین شلوغه مثل وقتاییه که نذری میدن

محمدی : (با لبخند) نذری هم میدیم ولی امروز جشن تکلیف بچه هاست این سروصدا ها هم برای اونه

کژال : جدی جدی نذری دارین؟ پس بی زحمت یه پرس هم به ما بدید

محمدی : نذری ها که همیشه غذا نیستند بستگی به نیت آدما داره

کژال : زکی شانس مارو باش خیالی نی ، اینم که بارتون صحیح و سالم خدمت شما

محمدی : البته نذری شما محفوظه خب بزارید یه چک نهایی کنیم یه موقع مشکلی نباشه

کژال : حرفا میزنیدا تو کار منو حاج یونس اصلا مشکلی نمیتونه وجود داشته باشه همه چی ردیفه

محمدی : از قدیم گفتن کار از محکم کاری عیب نمیکنه

کژال : البته از قدیم خیلی چیزا گفتن که الان یا کسی یادش نیست یا اگه هم باشه سعی میکنه یادش نیاد

محمدی : متوجه منظورتون نشدم

کژال : راستش من خودمم نشدم کلا خواستم چیزی گفته باشم (محمدی مشما را باز میکند) اووو چقدر چادر ، من فکر

میکردم از این پارچه مشکی هاییه که محرم میزنن درو دیوار

محمدی : خدا خیرت بده این آخرین بستش بود قبل این پنج تا دیگه تحویل گرفتم به سلامتی تموم شد

کژال : شیش تا از اینا یعنی ؟ بابا میخواین چیکار آخه این همه چادر خریدین

محمدی : من نخریدم من فقط تحویل گیرنده ام اینا نذر حاج آقا شکیه

کژال : دمش گرم معلومه خوب پولداره ها..(تعجب) واستید یه لحظه ،گفتید حاج آقا شکیب ؟

محمدی : بله

کژال : یعنی حاج یونس ؟

محمدی : بله دیگه ، من نمیدونستم نمیدونید، فک میکردم چون بارو آوردین خبر دارین ، پس لطفا به حاج آقا نگین که من بهتون چیزی گفتم

کژال : دم شما گرم دیگه یعنی ما دهن لقیم نه خانم محمدی ما دهنمون عین قنات خشکیده است دیگه باز همیشه ولی در عجبم حاجی چرا هیچی نگفت

محمدی : حتما حکمتی داره در هر حال دست شما درد نکنه بفرمایید اینم رسید

کژال : حله دیگه پس ما رفتیم

محمدی : اینم نذری شما ، گفتم که محفوظه (از درون شما یک چادر بر میدارد)

کژال : این ؟

محمدی : بله

کژال : آخه من که چادر بکارم نیامد چادری نیستم ، از ریختم معلوم نی ؟

محمدی : این نذر قسمت هرکسی همیشه خوشا به سعادتت که سردار بهت عنایت داشته ، پس ردش نکنخانم سلیمی بچه هارو بفرست آخریشم بیارن تو ، خداحافظ شما

(کژال با چادر در دست با حالت گیجی ایستاده)

کژال : خداحافظ..... سردار ؟ حاجی رو میگه ؟ (شروع به راه رفتن میکند) آخه من الان اینو چیکار کنم یه پرس غذا میدادین یه گشنه سیر میشد که بهتر بود این چادرو که همیشه خوردولی شاید بشه پولش کرد

(به چند حجره میرود ولی کسی نمیخرد خسته میشود به گوشه ای تکیه میدهد و همچنان چادر در دستش است و نگاه به چادر میکند) خدایی من موندم اینو چجوری سر میکنن سخته بابا اینورشو بگیری اونورش میره هوا اونورشو بگیری اینورش

میره هوا ای بابا (چادر را گوله میکند و داخل کوله اش میگذارد در همین حین دختر گل فروشی را میبیند که لباس کهنه و تقریبا جذبی پوشیده با ناراحتی نگاهش میکند و به سمتش میرود)

کژال : دختر جون بیا بیینم

دختر : سلام خاله

کژال : من خاله ات نیستم که ، خاله چیه ، بگو سلام خانم

دختر : سلام خانم

کژال : آفرین اسمت چیه ؟

دختر : نگین

کژال : اسمتم عین موهات قشنگه عین من کله هویچی (دختر میخندد) به چی میخندی ؟

دختر : کله هویج

کژال : آره دیگه ، گل ها چنده ؟

دختر : هر چی شما بدی

کژال : اگه گفتم لاتیس چی میشه ؟

دختر : نمیدونم

کژال : د پ تو چی یاد گرفتی تو این کوچه خیابون ، لاتیس میشه هر چی کرمته بگوو

دختر : هرچی کرمته

کژال : کرم چیه بابا اون حیوونه نمیخواد بگی آبرومونو بردی ، بعدشم واسه چی میگی هر چی شما بدی اومدی یکی یه صد

تومن تک تومنی داد گلو بهش میدی ؟

دختر : خب آخه اینجوری بگم شاید دلشون بسوزه بیشتر بدن

کژال : هی بچه جون چه ساده ای تو انگار نه انگار داری تو این دوره زمونه زندگی میکنی دیگه اون رحم و مروت مرد (یاد حاج یونس می افتد) ولی نه هنوزم آدمای دل رحم و مهربون هستن یکیش خودم یه گل بده ببینم ، بیاینم پولش

دختر : مرسی اما اینکه زیاده

کژال : زیاده ؟ باشه بده کمش کنم

دختر : نه دیگه خاله

کژال : اولاً خاله نه خانم دوما همین الان بهت گفتم از این تعارف های الکی نکن الان من ازت بگیرم کمتر بدم خوبه ؟ گرفتی بگو خداروشکر

دختر : خداروشکر

کژال : باریکلا حالا شد ، بدو برو سرکارت

(دختر کمی دور میشود مکث میکند برمیگردد و صورت کژال را میبوسد و میرود)

کژال : حرفام یادت بمونه ها کله هویج

دختر : (از دور) چشم خانم

کژال : آها این شد

(کژال گل را بو میکند و شروع به راه رفتن میکند که متوجه نگاه سنگین مردی روی دختر میشود به راهش ادامه میدهد عصبانی میشود نمیتواند جلوی خودش را بگیرد و به سمت مرد میرود)

کژال : هی چشم چرونی تا کی ؟ چشات در نیاد از جاش، ببند اون دریچه ی شیطون زا رو ، مرتیکه هرز در رفته

مرد : به تو چه بابا

کژال : چی بامن بودی ؟ (شروع به زدن میکند) غلط کردی با من بودی

(دعوا میشود مردم جمع میشوند مرد میرود ، کژال از زمین بلند میشود گوشه لبش خونی است)

کژال : کثافت حال بهم زن فکر کرده هر غلطی بخواد میتونه بکنهآخ دهنم دستت بشکنه (خون لبش را پاک میکند)

صحنه پنچ

(حجره)

حاج یونس : بیا اینو بگیر بذار رو زخمت

کڑال : حاجی این چیه نزنم بدتر بشه

حاج یونس : دخترم من مگه آزار دارم بخوام بدترت کنم

کڑال : نه زن این حرف رو حاجی آزار چیه ، درد داره منم اعصابم بهم ریخته همینطوری گفتم یه موقع مثلا...

حاج یونس : (حرفش را قطع میکند) خیلی خب باشه

کڑال : سرتو درد آوردما حاجی نه

حاج یونس : چی بگم والا

کڑال : شرمنده دیگه من یه عادت بدی دارم همیشه باید حرف بزوم حرف نزنم غم باد میگیرم

حاج یونس : پس خدا به شوهرت رحم کنه

کڑال : شوهر ؟ صد سال سیاه ... شوهر میخوام چی کار آقا بالا سر الکی

حاج یونس : باز شروع کردی

کڑال : چشم آه آه دهن بسته (طاقت نمی آورد) حاجی

(حاجی میخندد)

حاج یونس : دووم نیاوردی نه ؟

کڑال : اذیت نکن دیگه حاجی بزار حرف بزوم

حاج یونس : خب بگو

کڑال : میگم شما نمیخواهی پرسی چرا این شکلی شدم

حاج یونس : نه

کژال : ولی من بودم صد باره پرسیده بودم

حاج یونس : دیگه هرکی یه جوړه

کژال : یعنی اصلا کنجکاو نیستین ؟

حاج یونس : حتما دلت میخواد تعریف کنی

کژال : آخ گفתי حاجی

حاج یونس : اول رسید

کژال : پاک یادم رفته بود ... بفرمایید (رسید را در میاورد که بدهد کیفش چپه میشود و وسایل داخلش میریزد و چادر بیرون می افتد و سریع جمع و جور میکند ، حاجی نگاهش میکند) حاجی یه وقت سوتفاهم نشه فکر کنی اینو پیچوندما نه خود خانم محمدی داد، به خدا راست میگم میخوای زنگ بزنی یا بریم اونجا اصلا ، رفتم اونجا خوشمزه بازی درآوردم بحث نذری شد بعد گفت اینا نذری شما بوده نمیدونم سردار به من عنایت داشته و اینا بعد اینو به من دادگفت قسمت بوده ، کفتم کنن راست میگم

حاج یونس : باز شروع کرد به حرف زدن من اصلا حرفی زدم توضیحی خواستم ؟

کژال : نه خب شما یه جوړی نگاه کردین گرخیدم یه لحظه

حاجی یونس : پس خانم محمدی بهت گفته

کژال : اخ سه شد، بله گفت البته گفته بود نگما ، به خاطر خودم بیچارو فروختم

(حاجی میخندد)

حاج یونس : همیشه همینجوری صادق باش

کژال : من صادقم ولی شما با ما صادق نبودی چرا نگفتین بار خودتونه من که فهمیدم چرا این کارو کردین ... اولین بارو از

خودتون دادید که امتحانم کنید ببینید میپیچم یا نه

حاجی : کار خیر آدم خودشو میاره من بهت اعتماد داشتم از اول ، همینکه اوس رجب ضامن شده برای من کافیه ، اگر من کمی

مخالفت کردم برای این بود که محکت بزوم ببینم آدم این کار هستی یا نه

کژال : تو کفم حاجی تو کفم ... چه بازی کردی با ما خدایی ولی یه سوال دارم میشه بپرسم

حاج یونس : میدونم سوالت چیه

کژال : چیه ؟

حاج یونس : اینکه چرا چادر؟ چرا اینقدر زیاد ؟

کژال : ذهن خونی هم بلدینا

حاج یونس : (خنده) قیافه تورو هرکی ببینه میفهمه چی تو سرته نیاز به ذهن خونی نداره

کژال : ای بابا شما هم هی مارو دست بنداز

حاج یونس : این نذر، نذر من نیست نذریه که سالها انجام میشه و قرار همیشگی باشه ، حاج قاسم رو میشناسی؟

کژال : حاج قاسم ؟

حاج یونس : حاج قاسم سلیمانی

کژال : اوووو سردار ... خانم محمدی گفتا، سردار عنایت داشته بهت ، پس حاج قاسم و میگفت

حاج یونس : (با افسوس) بله مرد دریا دل ... باغیرت ، شجاع ، مومن و با تقوا ، حیف ما که از دستش دادیم ، سال پیش یه روز توی حجره اول بازار حجره اقا صفایی نشسته بودیم، شنیدم که میگفتن برای ولادت خانم فاطمه ی معصومه حاج قاسم دو هزارتا چادر سفارش داده به کارگاه خانم رضانی ، نذر کرده بوده برای حرم امام رضا و حرم خود حضرت ، خادم های حرم پخش میکردن بین زوار ... روی هرچادرم حرف همیگشی اسلام و خودش هک شده بود، حجاب زن عفت اوست و عفت او همه چیز...بعد از اینکه خبر شهادت حاج قاسم و شنیدم این نذر افتاد تو دلم ، برای همین با همه ی بازاری ها صحبت کردم و قرار شد کمک کنن هرسال این کار و بکنیم هم نذر حاج قاسم و به جا بیاریم هم توشه ی آخرتی داشته باشیم

کژال : (زیر لب) خاک تو سرم پس واسه همین کسی ازم نخیرد (نوشته روی چادر و میبند)

حاجی یونس : چیزی گفتی ؟

کژال : نه در عجیبم، چرا چادر حالا

حاجی یونس : جوابش روشنه چون رسم و راهش همین بود ، پس فکر کردی چرا شد پاسدار وطن و ناموس بعدشم نذر هر کس از قلبش شروع میشه باید ببینی قلبت چی میگه

کژال : (با شوق) حاجی اینجا یه قیچی و نخ سوزن پیدا میشه؟

حاج یونس : پیدا که میشه میخوای چیکار ؟

کژال : میخوام به شیوه خودم منم تو این نذر شریک شم همین قضیه قلبی که گفتین

حاج یونس : من که نمیفهمم چی میگی

کژال : آخیش وقتش شد از موقعی که اومدم هی میخواستم بگم شما نمیذاشتید اصلا مونده بود رو دلم داستان این زخم ، من بارو تحویل دادم داشتم برمینگشتم که تو میدون یه دختر و دیدم که گل میفروخت

(شروع به تعریف کردن داستان نگین و دعوايش با آن مرد میکند در همین حین چادری که در کیفش داشت را برداشته و میبرد تا برای نگین لباسی (یا چادر) درست کند)

کژال : اینم از این

حاج یونس : خیاطم که هستی، بهتره باربری رو بذاری کنار، سفارش میکنم بری توکارگاه خانم رضانی خیاطی کنی

کژال : حاجی گیر دادی ها دست شما درد نکنه سفارش کنید ولی به عنوان شغل دوم

(در همین حین میثاق وارد میشود ، آشفته است)

میثاق : حاج اقا سلام ، سلام کژال خانم

حاج یونس : سلام بابا چرا پریشونی ؟

میثاق : از خونه زنگ زدن ، فکر کنم دیگه وقتشه

کژال : مبارکه پس فندوقت داره به دنیا میاد

حاج یونس : به سلامتی و خوش قدمی ، پس چرا معطلی ؟

میثاق : آخه بار گرمابه مونده

(حاجی به کژال نگاه میکند)

کژال : اره بابا من میبرم ، فقط قبلش این شاهکارمو ببرم میدون بدم نگین بعد بارو میبرم گرمابه

میثاق : خدا خیرت بده

کژال : اره برو نگران نباش من و حاجی حواسمون به همه چی هست

میثاق : با اجازه (میرود)

حاج یونس : میثاق

میثاق : بله حاج آقا

حاج یونس : بیا اینم کادوی من برای گل پسرت

میثاق : از شما به ما رسیده

کژال : منم که کادومو پیش پیش دادم ، اون بیرخته (عروسکی که قبلا داده بود به میثاق) تازه بارتم که دارم میبرم مفتی
مفتی

حاج یونس : اینم پیشت باشه نیاز میشه

میثاق : نه حاج آقا دارم دستتون درد نکنه

کژال : بگير بابا تعارف نکن خرج بچه زياده

میثاق : خدا خیرتون بده هیچوقت محبتاتونو فراموش نمیکنم

کژال : بابا برو دیگه خوب نیست روز اولی دیر برسی پیش بچت

میثاق : با اجازه

حاج یونس : خدا به همراهات

کژال : آخی طفلی چه استرسی داشت ، خب دیگه منم برم

(کژال وسایل را جمع میکند که برود حاجی صدایش میکند)

حاج یونس : بیا دخترم اینم یه قواره از همون چادرا ، این یکی دیگه برای خودت

کژال : قربون دستت حاجی نگه دار میرم زود میام (درحین رفتن) حاجی نه تنها پزتو میدم از این به بعد تعصبتم میکشم

حاج یونس : نذر پدرتم قبول

کژال : (شوکه میشود) پدرم ؟

حاج یونس : ضامن یعنی آدم معتمد ، آدم معتمد نه پنهون کاری میکنه نه دروغ میگه ، اوس رجب هم یکیشه

کژال : ولی قرار بود بهتون نگه ، بهم قول داده بود

حاج یونس : اگه نمیگفت نه دیگه خودش معتمد بود نه تو الان مشغول به کار.... چرا خودت نگفتی

کژال : چون اقام دوست داشت پنهونی باشه ، دلی بود میخواست دلی بمونه

حاج یونس: اما من خودم یه طرف این تصادف بودما

کژال : ببخشید نمیخواستم یاد اون روزا بیوفتین

حاج یونس : چپو ببخشم نه تو مقصر بودی نه پدرت اونیکه مقصر بود به نتیجه کارش رسید ، به اوس رجبم خرده نگیر کار

درست رو کرد به پدرتم نگو من فهمیدم فقط بگو نذرش قبول

کژال : چشم

حاج یونس : حالا هم سگرمه هاتو باز کن از فردا هم کارت سخت تر میشه چون باید جور میثاقم بکشی

کژال : خیالی نی بزارید اون با زن و بچه اش خوش باشه ، با اجازه

حاج یونس : خیر پیش

(کژال میرود با لبخند حاجی و گذاشتن چادر جلوی عکس حاج قاسم کار تمام میشود)